

یادی از استبداد؟! آریامهری

آن مرد هر شخصیتی که داشت، امروز دیگر به تاریخ پیوسته. سر آن ندارم که از وی قدیس بسازم. اما سعی میکنم این چند صباح باقیمانده از عمرم را هم با وجدان و اخلاق سپری کنم. از گفتن حقایق هم باکی ندارم. من خود گرچه هیچ اقدام عملی بر ضد او و رژیمش انجام نداده ام، لیکن روزی از ناراضیان رژیم او بودم.

امیر سپهر

گفتنیها کم نیست من و تو کم گفتیم

درود به روان پاکت ای بابای خوب ما! ای آریامهر بزرگ! کاشکی تو بودی و باز هم ما آزادی نداشتیم؟! کاشکی سایه استبداد بر سر ما گسترده بود و ما فرزندان دلبندت اینچنین در دنیا دربرد و آواره و بد نام نمیشدیم. تو که همیشه با بچه هایت بخشنده و مهربان بودی، بر ما بیخس آن ناسپاسی را که با تو کردیم! ما را بیخس بابای خوبمان، جگرگوشه هایت را بیخس بابا!

مصیبتی چون جمهوری اسلامی سزاوار ملتی است که روشنفکرانش مسئولیت و شرف ملی نمیشناسند! بختیار! تو فرزند خلف ایران بودی ای مرد خوب و جنتلمن! افسوس که قربانی نادانی و خیانت عده ای نابخرد شدی درد دلی از یک قربانی جنایت ملی!

اکسیژن را میگویم، طراوت و شور را، سرسبزی و نشاط را، همان مایه ادامه دم و بازدم را میگویم. منظورم عشق و امید و طپش قلب و جریان خون است، مرادم از اینهمه در یک کلام حیات است، حیات یعنی بودن! یعنی زندگی کردن! همان زندگی که ادامه اش بستگی به وجود اکسیژن دارد. با اینهمه، اکسیژن اما تا وقتی که هست نه دیدنی است و نه حتا حس کردنی. زیرا خود نمود عینی ندارد.

وجود اکسیژن را در وجود حیات و سرزندگی میتوان به تماشا نشست. وجود اکسیژن را فقط در عدم وجودش میتوان حس کرد. که اگر وجود نداشته باشد، نه تنها آدمیان، بلکه آهو و قمری و قناری و یاس و سوسن و سنبل و دشت و مرغزار همه و همه پژمرده میشوند و میمیرند، و بدون وجود اکسیژن اصلاً سبزه و گیاه و گل و گلدانی در کار نیست. سرزندگی و نشاط، خجستگی و فرخندگی، تلاش و کوشش برای زندگی بهتر، امید و آرزو، و خلاصه تمامی جلوه های زیبای زندگی در بودن اکسیژن است که تماشا کردنی است.

جامعه شناسان اکسیژن جوامع انسانی را آزادی میدانند. میگویند نشاط و پیشرفت هر جامعه انسانی بستگی به میزان وجود آزادی (اکسیژن) در آن جامعه دارد. آزادی اما تعاریف گوناگونی دارد. سوزاندن بانک و یا سرقت مسلحانه از آن، پرتاب بمب دستی و نارنجک، آموزش تعلیمات خرابکاری در اردوگاههای فلسطینی و جاسوسی برای بیگانگان را هم روشنفکران دشمن آریامهر جزیی از آزادیهای سیاسی دانسته اند. همان روشنفکران تاریک اندیشی که با یک جنایت هولناک سیاسی زندگی نسل من و چند نسل آتی را نابود کرده، و غرور انسانی و ملی ما را لگد مال کردند.

در طول آن انقلاب اهریمنی گفتیم آخر چرا همه چیز کشور را به آتش میکشید؟ ما را به ساواکی بودن متهم کردند! گفتیم حال که دولت بختیار بر سر کار آمده باید از وی حمایت کرد که کشور از دست نرود، جواب شنیدیم که او نوکر بی اختیاری است که میخواهد نگذارد که ما با رهبری اما م به آزادی و دموکراسی دست یابیم! بختیار که هیچ، عاقبت خودمان را هم به سی.آی.ا. منتسب کردند! همان کسانیکه خود را مثلاً روشنفکر میدانند! افرادی که هنوز هم شرم ندارند، آنانکه این حداقل شرافت انسانی را ندارند که پس از اینهمه ظلمی که بعد از سقوط نظام شاهنشاهی از رژیم جایگزین آن نصیب ملتمان شده، از خود سنوال کنند که آیا برآستی ما در عصر پهلوی دوم اصلاً آزادی نداشتیم؟

آنقدر دچار خفقان بودیم که باید آن نظم را از بن و پایه ویران میکردیم، یا اینکه خطا کرده ایم و شرافت اخلاقی و وجدان بماحکم میکند که بجای فحاشی به یک انسان خادم که سالهاست جان بجان آفرین تسلیم کرده، خود را نیز نقد کنیم؟ من بعنوان یکی از میلیونها قربانی شما تیهکاران سیاسی که در زیباترین سالهای جوانیم همه ی هستیم را تپاه کردید، حق ندارم که از شما جانیان سنوال کنم که ای کسانیکه خود را باصطلاح آگاه و روشنفکر میدانید! هرگز وجدانتان بشما نهیب نزده که از خود بپرسید که آیا ما خود این پلای اهریمنی را بر خود و ملتمان نازل نکردیم؟

آیا برآستی محمد رضا شاه در مقطعی از تاریخ اکسیژن ما نبود که با نبودش تمام خوشیها و طراوت های عالم برای ما فسرد و پژمرد! صادقانه نیست اگر بپذیریم که ما ابدآ متوجه اهمیت حیاتی او در وجود نشاط اجتماعی و امنیت و آرامش و احترام جهانی نبودیم؟ حال متوجه نمیشویم که چرا کهنسالان بیسواد ما آریامهر را دوست میداشتند، اما هر جوانی که چهارخط شعر مجهول احمد شاملوی توده ای را خوانده بود او را دیو و دد مینداشت؟ آیا بدین علت نبود که پیرهای ما اجتماع پر از فقر و نا امنی و تیره روزی ایران را با چشم خود دیده بودند و ما نه؟

نسل ما تا دیده بر هستی گشوده بود همه چیز را مهیا و مرتب دیده بود. تا بود چراغانی دیده بودیم و مغازه های پراز انواع و اقسام اجناس غربی و شرقی. نه جنگ دیده بودیم و نه نا امنی. نه کوپن دیده بودیم و نه پاسدار باجگیر و نه بسیجی آدم فروش و نه ملای شلاق زن. تا آنجایی که بخاطرمان میامد همیشه پاسبان توسری خور دیده بودیم و افسران شهربانی آفتابخورده و تحقیر شده. پاسبان فلکزده که سهل است، افسردانشگاه دیده ای که چند ستاره و قپه بر روی شانه خود داشت کجا میتوانست مانند یک پاسدار چاقوکش و بسیجی تازیانه زن جمهوری اسلامی به مردم زور بگوید و اجحاف کند.

هرکس قصد اهانت به هر ارتشی را داشت وی را پاسبان خطاب میکرد، و هر افسر راهنمایی که هر راننده متخلفی را که از چراغ قرمز رد شده بود جریمه میکرد فوراً به بچه‌سازمانی ملقب و مفتخر میشد (بچه‌سازمانی در آن دوران بکسانی گفته میشد که در تیم خانه‌های متعلق به سازمان خدمات اجتماعی شاهنشاهی (از خیانتکارهای آریامهر!) بزرگ شده بودند. کودکانی که یا سر راهی بودند و یا پدر آنها ناشناخته بود).

آری، اینچنین بود دوران پر از ظلم و جور و خیانت آریامهری! از تمامی اینها در می‌گذریم و فرض را بر این می‌گیریم که آریامهر نه تنها خطا کار بلکه حتی خیانتکار نیز بود. آیا باز هم این دلیل میشود که کسانی که خود را آگاه میدانند بدنبال الله کرم‌ها و خلخال‌ها بیفتند و ملت خود را به نیستی سوق دهند؟ خطای شاه بیشتر بود یا شما؟ شما خیانت کردید یا شاه؟ آوردن نظم و آسایش و آبرو، ولو بقول شما با زور ساواک و استبداد و کمک امپریالیسم خطا و خیانت است، یا از بین بردن همه آنها با کمک چریکهای فلسطینی و ملایان تهری از شرف و لیبی و شوروی؟

کسانی که از سر ناآشنایی به جامعه‌شناسی و تاریخ همه چیز را ویران کردند، ندانستند که محمدرضا شاه پادشاه عصر پاترنالیسم (پدرسالاری) بود نه دوران دموکراسی. شخصیت و حاصل کار او را در قالب یک پدر باید بدآوری نشست. با این نگاه علمی و جامعه‌شناختی است که آریامهر ما را میتوان بهترین و مهربان‌ترین شخصیت تاریخ معاصر دانست. او پدر خوب و مسئولی بود که همه‌ی چیزهای خوب دنیا را برای فرزندانش میخواست. اگر بزرگان ما هم مانند شاپور بختیار، آن مرد خوب و نازنین کمی عقل و میهن‌پرستی میداشتند و بجای پدرکشی مانند خود آن پدر کمی به خیر و صلاح خانواده میاندیشیدند، بجای بیست و پنج سال درماندگی و بی‌آبرونی امروزه یکی از مرفه‌ترین و مغرورترین ملت‌های جهان بودیم. اما افسوس و صد افسوس!

محمد رضا شاه نیازمند مدافع نیست. تاریخ از وی دفاع کرده و در آینده نیز صد چندان خواهد کرد. حرف من بر سر سرنوشت خودمان است. همان سرنوشت شومی که باصطلاح دانایان قوم آنرا برایمان رقم زدند. نسل‌های آینده دیگر جنون شاه سنتیزی و میکرب بی‌وجدانی در جامعه خود نخواهند داشت و او را آنگونه که بود خواهند شناخت. کسانی در پیشگاه تاریخ به خیانت و بدنامی محکوم خواهند بود که صرفاً بدلیل دشمنی با آریامهر چند نسل را به تباهی کشیدند.

آن مرد هر شخصیتی که داشت، امروز دیگر به تاریخ پیوسته. سر آن ندارم که از وی قدیس بسازم. اما سعی میکنم این چند صباح باقیمانده از عمرم را هم با وجدان و اخلاق سپری کنم. از گفتن حقایق هم باکی ندارم. من خود گرچه هیچ اقدام عملی بر ضد او و رژیمش انجام نداده‌ام، لیکن روزی از ناراضیان رژیم او بودم. اما حتی بخاطر همین هم گاهی خودم را ملامت میکنم. ما آنروزها خیلی مسخ شده بودیم و واقعیتها را نمیدانستیم. امروز که چشم و گوشمان باز شده نباید به جنگ حقیقت برویم. نسل من نسل آریامهری است. نسلی که نیمی از زندگی خود را در دوران او زیسته است و خدمات این انسان بزرگ را شخصاً دیده و از آن بهره برده است. آخر چرا ما اینقدر ناسپاس و بی‌انصاف هستیم.

شخصاً فقط آن بیست و شش سالی را که در دوران او زیسته‌ام زندگی بحساب می‌آورم. زندگی معمولی که نه، تو بگو جشن! یک جشن بیست و شش ساله! بعد از آن چیزی جز پریشانحالی و درماندگی و اشک و حسرت و آه نصیب نشده است. در ببری که سهل است! نمیدانم اصلاً چند نفر از فامیلم هنوز زنده هستند. حتی بر سر گورپدرم نیز نمیتوانم بروم تا کمی خودم را آرام کنم. من نمیدانم اصلاً پدرم در کجای ایران آفت زده مدفون است. شب و روز ندارم. قرارو آرام نمیشناسم. صبح و شامم در هم آمیخته. تنهای تنهای تنها! بدون ترس از جوخه‌های مرگ رژیم در اینجا نمیتوانم حتی آزادانه مایحتاج زندگیم را خرید کنم. مدت‌هاست که غذای گرم نخورده‌ام. چون فرصت آنرا ندارم. بعضی اوقات حتی فرصت ریش تراشیدن هم ندارم. چند گلدان خانه‌ام در کنار دستم از بی‌آبی زرد شده است.

وقت برای اطو کردن پیراهنهایم ندارم. یک پوشاک تریکو دارم که مرتب آنرا می‌شویم و بر تن میکنم. افزون بر اینها شهرت طلبی و حسادت بعضی‌ها در طیف خودمان هم روزگارم را تیره‌تر کرده. به خداوند سوگند که هیچ ملتی مانند ما اینگونه با خود دشمن نیست. آخر چرا ما بجای رژیم درصد از میدان بدر کردن دشمنان آن هستیم، و بجای خائنین خادمین خود را نابود میکنیم. آنهم فقط از سر حسادت. چه دستمزدی بجز توهین و تهمت نصیب شده که باید بمن حسادت کرد؟ هر روز یک توطئه، هر ساعت یک اتهام جدید. مجاهدی، کمونیست هستی، توده‌ای هستی، دزدی، قاتلی، زنجبازی، تجاوزگر هستی ووو... مردم با یک زخم تازه جگرم را پاره ترمیکنند! آنهم کسانی که آنها را دوست و هم‌رزم میدانم. بعضی از این هم‌رزمان از رژیم هم سفاک‌ترند. برآستی که در جامعه شلوغ و مه‌آلود خارج از کشور که به درستی نمیدانیم دوست و دشمن کیست، میهن‌پرستی بالا‌ترین عقوبت‌ها را دار.

حال و روزمن و ما اینست! روزگار کسانی که ریاکار نیستند و حقیقتاً خواهان خلاصی از دست میکرب مهلک جمهوری اسلامی هستند. میکرب‌کشنده‌ای که گروه‌های چپ و باصطلاح روشنفکر جسم و روح ما را به آن آلوده و بیمار کردند. کینه‌ای نیستم، اما چکنم، اصلاً دست خودم نیست! هرچه سعی میکنم نمیتوانم کسانی را ببخشم که من و ما را به این پریشانحالی و فقر و سرگردانی و بی‌آبرویی کشیدند! اینها قاتلین ما هستند. تازه! هنوز هم طلبکار هستند! و ما را لمپن و شاه‌الهی هم خطاب میکنند! بجای آنکه آنها ببینند و برای جبران خطاهشان بما دست‌های همیاری بدهند، ما باید از آنها اتحاد را گدایی کنیم. مایی که بی‌تقصیر سرگردان و نابود شدیم. مایی که خود به اسناد‌جهالت و خیانت آنان میمانیم.

من نمیدانم اینها چه شخصیتی دارند! آیا اینها به مرگ نمی‌اندیشند، و به قضاوت تاریخ؟ من اما اینگونه فکر نمیکنم، همیشه با خود میان‌دیشم که مانیز روزی زندگی را بدرود خواهیم گفت. اگر خطا و اشتباه کرده‌ایم بپذیریم. کتمان حقایق تاریخی کاری ناشدنی است. پیش از آنیکه تاریخ خطاهامان را بگوید، خود بگوییم. صداقت و شهامت ما کار مورخین و نسل‌های آتی را برای شناخت تاریخ کشورشان سهل‌تر خواهد کرد. به فرزندانمان کمک خواهد کرد که دیگر خطای پیشینیان خود را تکرار نکنند. ما گفتنی و نوشتنی فراوان داریم. چرا که خود به تاریخی زنده می‌مانیم. حیف است که حقایق را با

خود بگور بریم !

ما که میگویم ، منظورم انسانهای دارای سلامت نفس است. نه آن بی وجدانهایی که نه تنها از اینهمه خسارتی که وارد کردند شرم نمیکنند ، بلکه باهزاران مکر و ترفند اهریمنی رژیم را سرپا نگهداشته اند. خود که منفور هستند و هیچ آلترناتیوی ندارند ! اینها به هر دزد و چاقوکشی رضایت میدهند اما به رضا پهلوی نه ! هرچه کوشیدند از طبرزدی و خاتمی و دوم خرداد دیگی برایشان بجوش نیامد. ملت ایران است و تنها یک امید ! رضا پهلوی ! ترس اینها و علت دفاع کردنشان از رژیم هم همین است ! میترسند میادا که فرزند آن بابا بازگردد، و مردم بلا کشیده بابت اینهمه عناد ورزی منجر به نابودی کشورشان آنها را تف باران کنند ! این بزرگواران بودند که خمینی را بر سرکار آوردند. هرگز هم از کار خود اظهار ندامت نکرده اند.

دفاع کردنشان از رژیم بیخودی و ازسر نادانی نیست. خود به نیکی میدانند که با آوردن خمینی نیم میلیون انسان را بکشتن داده و ایران و ایرانی را نابود کرده اند. بعد از آنهم بجای اقرار به اشتباه، با لجبازی تمامی پلهای پشت سر را خراب کرده اند. بحدی که در صورت استقرار مجدد نظام پادشاهی اصلاً روی بازگشت به ایران را ندارند ! دشمن اصلی اینها مردم ایران و نظام پادشاهی است نه جمهوری اسلامی که با آن کمی تفاوت سلیقه دارند.

امیر سپهر